



یک از هزار

اشک فرات بود ز مشکت چکیده بود؟
یا خیسی خجالت دست بریده بود؟
یک تیر، چشمه از دل مشک تو باز کرد
یک تیر، اشک چشم تو از هم دریده بود
از بس که محو یوسف حسن خودت شدی
چشمیت خبر نداشت که دستت بریده بود
«حی علی الفلاح» تو «ادرک اخاک» بود
در ظاهر رکعتی که قیامت خمیده بود
برداشت با تلاوت بوسه بر آن دمید
دستش مگر به پاره قرآن رسیده بود؟
دیدی که سمت دشت نگاه تو از عطش
رنگ از رخ تمام غزالان پریده بود
دیگر زبان تشنگی اش بند آمده
حتماً سکنه واقعه ها را شنیده بود
حتی فرات، گوشه چشمی کیود داشت
این ها به احترام حضور شهیده بود
نفرین به حاملان امان نامه کرده ای
این هم یک از هزار صفات حمیده بود
دشمن ستمگری به نهایت رسانده است
حتی خدا شریک تو در این عقیده بود
آیا فراز نیزه، فقط صبر می کنی؟
خاری اگر به پای یتیمی خلیده بود؟
جواد محمدزمانی



شرح دلتنگی

می سوزم و نمانده مرا راه دیگری
آری فرشته ام که ندارم دگر پری
سنگین شده عبور نفس های خسته ام
انگار بین سینه من رفته خنجری
من می چشم مقابل ابروی زخم تو
بی رحمی و جسارت سنگ ستمگری
ما را به نام خارجیان سنگ می زنند
حتی اگر که آیه قرآن بیاوری
قرمز طلوع کرده ای از مشرق تنور
این جا نبوده است مگر جای بهتری؟
دل تنگ عطر زخمی پیراهن توام
خورشید آسمان من! ای عشق مادری!
علی رضا لک



از آن ظهر خونین

قلم زدند به خون سر بریده تو
فرشتگان نگارنده جریده تو
شب از دعای درختان روشن ملکوت
گذشت کفتر آه به خون تبیده تو
شب از دعای تو خون شد، وصیت را هم
چکید خون تو بر کاغذ سپیده تو
دوید خون تو تا ظهر، ظهر خونین شد
پس آفتاب گذشت از سر بریده تو
و ظهر بود و مفاتیح غیبی باران
زمان چیدن گل های برگزیده تو
صلوات ظهر، درختی شدی، اذان گفتی
شهادتین تو، خون به لب رسیده تو
صلوات ظهر، درختی شدی، به خاک افتاد
سر بریده تو، میوه رسیده تو
و خون تو، که گلو بند ارغوانی شد
برای یاس کیود گلو بریده تو
و شب که شد، سر زد ماه منبعث، خونین
به شام غربت تنها گل نچیده تو
ظهور رایت سبز تو را درختانند
به روی خاک، علامات قد کشیده تو
همان بهار که شاید دوباره می جوشد
ز تنگ های زمین، خون آرمیده تو
محمد سعید میرزایی



دل گیر تر از غروب

عطش رفت و آتش نمایان تر است
زبان ها همه خشک و چشمان تر است
عطش رفت و هر گوشه از این کویر
پر از دست و پا و پر از پیکر است
غروب است و دل گیر تر از غروب
تماشای دنیا پس از اکبر است
کسی آن طرف تر به سر می زند
همان جا که قنداقه اصغر است
در آغوش آتش، یتیمان عشق
پرستار این کودکان، خواهر است
پس از مرگ خورشید، مهتاب نیز
در اندیشه مشرقی دیگر است
زمین گرم و دل ها پر از التهاب
و باغی که پر از گل پرپر است
بیا شام را شمع باران کنیم
که هر گل پی لاله حیدر است
محمد علی حق دل



یک کوفه زخم

کارش میان معرکه بالا گرفته بود
شمشیر را به شیوه مولا گرفته بود
تنها میان مردم بیعت فروش شهر
انبوه کینه دور و برش را گرفته بود
دلوایس غریبی امروز خود نبود
اما دلش به خاطر فردا گرفته بود
دیدنی که از ارادت دیرینه حسین
یک کوفه زخم در بدنش جا گرفته بود
با سنگ پای بیعت او مهر می زدند
باور نکرد، از همه امضا گرفته بود
این شهر خواب بود و ندانست قدر او
هر شب برای مردمش احیا گرفته بود
جرمش چه بود؟ نسبت نزدیک با علی
آن شعله ها برای همین پا گرفته بود
محمد ارجمند



حی علی العزاء...

از عرش، از میان حسینیة خدا
آمد صدای ناله «حی علی العزاء»
جمع ملائکه همه گریان شدند و بعد
گفتند تسلیت همه بر ساحت خدا
جبریل بال خدمت خود را گشود و گفت:
«یارب اجازه هست، شوم فرش این عزاء؟»
آدم ز جنت آمد و ناله کنان نشست
در بزم استجابت بی قید هر دعا
او که هزار بار به گریه تشنه بود
یک یاحسین گفت و همان لحظه شد به پا
آری، تمام رحمت خود را خدا گرفت
گسترد بر محرم این اشک و گریه ها
آن گاه گفت روضه بخوان «ایها الرسول»
جانم فدای تشنه لب دشت کربلا
روضه تمام گشت ولی مادری هنوز
آید صدای گریه اش از بین روضه ها
رحمان نوازنی

در هوای شرم

...پریشان گریستن

تکلیف چیست غیر فراوان گریستن
از آسمان بریدن و باران گریستن
با ابرها بگو که برابم غزل شوند
وقتی که چاره نیست بدین سان گریستن
در آن غروب غم‌زده، همراه آفتاب
با یاد خیمه‌های تو سوزان، گریستن
وقتی فرات با لب تو سازگار نیست
باید به باد گفت که طوفان گریستن
باید به رود گفت که از شرم، سوختن
باید به آب گفت که عطشان، گریستن
دیگر چه جای شرم و حیا، گریه می‌کنم
رسم است در حضور تو آسان گریستن
ای عشق! ای شهید عطش‌نوش اشک‌ها!
ما را رها مکن به پریشان گریستن
حیدر منصوری

جلوهای کن...

ای بلند همیشه در بالا
آسمان کبود عاشورا
قامت تو عمود خیمه عشق
چشم بد دور از این قد و بالا
رعد و برق نگاه تو، طوفان
غرش مشک خشک تو، دریا
دل گهواره از تپش افتاد
جلوهای کن به کسوت سقا
اشک گهواره‌ها تو را خواند
ای به لب‌های تشنگان آوا
نمره‌های فرات می‌گوید
پیکر تو شده گل صحرا
سوی خیمه بیا و آب آور
دل یکن از تبسم زهرا
علی‌اشتری

از حریر صدایت

ای نیستان غربت، صدایت
بال پروانه‌ها رد پایت
با همین چشم‌های تهی‌دست
روز و شب گریه کردم برایت
قاب کرده است مثل شب و روز
ماه و خورشید را چشم‌هایت
مانده بر ساقه نازک نی
تکه‌ای از حریر صدایت
بی‌گمان در دو بال فرشته است
عطر در باد و باران رهایت
آشنای خدا! چشم مجنون
خون شد از قصه کربلایت
عبدالجبار کاکایی

نمیرد شعله این داغ

هوا دل‌گیر و ظلمانی، بتاب ای شمس سبحانی!
زمین تبار و تفتیده، بیار ای غیت رحمانی!
غبار غربت حق در هوای شهر پیچیده
سرود آشنایی سر زد از بام مسلمانی
دلیم پژمرده تردید و جانم خسته تزویر
بیا آغاز سرسبزی! بیا پایان حیرانی!
در و دیوار بی‌تاب است و تازی تازیان در کف
کجایی غیرت حیدر که تیغ حق بجنبانی؟
زده در کام این صحرا، عطش طوفانی از آتش
شود از مهر مادر، قطره‌ای بر خاک افشانی؟
سری بر نیزه‌ای، تشتی و چوبی، صوت قرآنی
نمیرد شعله این داغ، تا تو داد نستانی
سیدابوالقاسم حسینی

دوباره مرثیه‌های مدام عاشورا

تمام ثانیه‌ها رو به سوی تو نگران
سری نمی‌زنی آیا به خیل منتظران
نشسته‌اند به شوق بهار آمدنت
چقدر آینه در ایستگاه فصل خزان
کمی از آن همه زیبایی خدایی را
به ما نشان بده تا گل کند دمان به دمان
شنیده‌ام که می‌آیی شبیه فروردین
که رنگ سبز پیاپی به شاخه‌های جوان
تو را قسم به صدای گرفته زینب
تو را قسم به گلوی بریده یاران
خودی نشان بده آه ای غریب طوفانی!
که وحشتی فکنی بر گروه نامردان
چقدر حوصله‌ام را به شب بیاویزم
که با چراغ بیایی به خلوتم مهمان
و باز هم من و شب‌پرسه‌های بی‌هنگام
که می‌کشاندم آن سوی اشک‌های روان
شب گذشته صدای فرشته پرپر شد
شب گذشته صدا را ربود باد وزان
و هفته‌ها چه دروغند و جمعه‌ها چه غریب
روایتی است از این خواب‌های بی‌پایان
تو را قسم به صدای گرفته زینب
تو را قسم به گلوی بریده یاران
که واژه من از این دردهای تحمیلی
که واژه من از این بغض‌های بی‌پایان...
دوباره مرثیه‌های مدام عاشورا
دوباره خاطره‌های همیشه گریان
بگیر دست مرا زاین شب سیاه ای خوب!
بگیر دست مرا ای ستاره پنهان!
مجتبی صادقی